

و دیگر از عادت اختیار
چو مرکز دزد که باشد مقابلی
جهان را نیست مگر اختیار
ولی هر ساعتی کرد مبدل
من تو جهان زمین بر آسمانست
هر آنچه کرد در اندر حشر پیدا
چو که هست استخوانها که سختت
نفت در وقت آرزو است
دماغ آشفته و رخ بره کرد
مسامت کرد از خودی در با
نود از جان کنش ایام در کین
بهم پیچید کرد ساق با ساق
چو در از آن بگفتند

که آنرا از همه عالم نودار
سه نوع آید جیانش در منزل
که آنرا از همه عالم نودار
در آخر هم شود مانند اول
خواستن است بجم خورشید جانند
ز نود از نزع میگذرد هر پدا
نباشت مگر اعضا جمیع در دست
بلرزد جهان زمین روز قیامت
خواستن است همچو آنچه خبره کرد
نود در غرقه کشته کرد با
ز سستی استخوانها چشم رنگین
ایم جفتی شود از جفت نودان
ز صفت قاع صفت صفت نودان

بدین منوال باشد حال عالم
بقا هر آنکه باقی جیانش نیست
بکل حریفها فایده ای ندارد
بیه ایجاد و اعلام هر عالم
همین خلقی در خلقی جدید است
همین مصلحتی در مصلحتی نفع لا
از جانب به ایجاد و تکمیل
ولی جمیع بگذرد این طوری
ز هر چیز که بینی با نظر در است
دصال او کین عین فرقیست
مظاہر جمیع فتنه بود فوق ظاهر
بقا کم و جمیع آمد و بسکن
هر آنچه هست با نفوذ در این دار

که نود خورشید منی در اندم
بسیارش جلد در سبب المثنی است
نفر خلق جدیدیم عیان کرد
چو خلق و بعثت نفس ایچ آدم
اگر چه مدت عمرش مدید است
بهر از آن نودیش اندر نفع لا
در این جانب به هر لحظه مبدل
بقا کل بود در در عقب
هر عالم دارد از معنی و صورت
مر آنکه بگذر عند الله باقیست
در اول تمیاید عین آخز
نه جانی که بود بر نرس کن
نفع آید در آن عالم بیکبار

نفس نودار
بسیارش جلد در سبب المثنی است

بیا نودار